

# چگونگی پشتیبانی جنبش چپ از مبارزات مردم ایران



## فرامرز دادور

چگونگی دفاع از مبارزات مردم در ایران و در صورت امکان در سراسر دنیا اهمیت دارد و در عین حال مهم است که مسیر ما برای پشتیبانی درست انتخاب گردد. مجموعه فعالان سیاسی/اجتماعی با اندیشه های متنوع دمکراتیک و چپ در صورت اعتقاد به دمکراسی و عدالت اقتصادی-اجتماعی مهم است که بر روی بستر منافع مشترک توده ها به حرکت های جمعی بپردازند. اینکه آیا درک ما از سوسیالیسم چیست عمدتاً به این بستگی دارد که به آزادیهای دمکراتیک و رفع ستم و استثمار از سوی قدرتهای داخلی و خارجی اعتقاد باشد. اینکه گرایشی عمدتاً افشاگری از سیاستهای نولیبرالی و نه لزوماً توجه به گذار انقلابی را عمده میدانند و نظر دیگری تعریف مارکس از سوسیالیسم را بمثابه "آزادی انسان" دانسته سرمایه داری دولتی تحت حمایت دولتی اقتدار گرا را "کمونیسم مبتذل" معرفی نموده، تمامی تلاش های مبارزان سوسیالیست در شوروی، چین و کشورهای توسعه یافته دیگر را بدون دیدن دستاوردهای مقطعی آنها رد میکنند، به گفتمانهای زیادی احتیاج دارد.

در اینجا نظر بر این است که گرچه نظرات مارکس سرچشمه ای برای رشد و تحکیم ایده های سوسیالیستی بوده است اما آنها آیه های

نهائی آسمانی نیستند. برای نمونه در مانیفست حزب کمونیست مارکس و انگلس توصیه میکنند که بعد از پیروزی انقلاب برهبری طبقه کارگر از جمله قدمهای اولیه "تمرکز ابزار تولید در دست دولت پرولتری" باشد که دارای اقتدار سیاسی بوده سیاستهایی مانند حذف مالکیت خصوصی، استقرار مالیات مترقی، تمرکز فعالیتهای مالی، اعتبارات و بانکی در دست دولت، تمرکز مطبوعات و وسایل حمل و نقل در دست دولت، گسترده‌گی مالکیت دولت بر کارخانه‌ها و ابزار تولید، آموزش مجانی را برقرار نماید. در اینجا به ضرورت وجود نقش یک دولت مقتدر اشاره میشود. مارکس در اثر خود "نقدی بر برنامه گوتا" مینویسد که "بین جامعه سرمایه داری و کمونسم مرحله تغییرات انقلابی است... یک انتقال سیاسی که دولت چیزی بغیر از دیکتاتوری پرولتاریا... نیست". بنظر لزوم دیکتاتوری سیاسی و اجتماعی از سوی دولت دیده میشود. مارکس در نوشته اش "بعد از انقلاب" اضافه میکند که "طی مبارزه برای نابودی جامعه قدیمی، جنبش پرولتاریا هنوز بر مبنای جامعه کهن شکل سیاسی میابد". مارکس در "جنگ طبقاتی در فرانسه" یکی از اشتباهات کمون پاریس را عدم تصرف "بانک فرانسه" میدانست.

دوستان، روشن است که در مقطع کنونی شرایط اجتماعی بسیار تغییر یافته است و مرحله انقلاب و دوران انتقال به سوسیالیسم احتمالا اشکال متفاوت خواهند داشت و به اعمال سیاستهای دیکتاتور منشانه دولت انقلابی نیاز نخواهد بود. گره اصلی در اینجا اعتقاد به وجود آزادیهای دمکراتیک و دمکراسی سیاسی میباشد. در آنصورت امید است که گذار به سوسیالیسم بر مبنای شناخت و تصمیم اکثریت توده های مردم، عمدتا مسالمت آمیز انجام گیرد. در واقع، مهم است که از تعصبات فکری بکاهیم و به روند تکامل در پروسه تبادلات اندیشه ها روی بیاوریم

در رابطه با یکسری انتقادات، طرح چند نکته کمک میکند. با اینکه ضروری نیست که با توجه به گذشت تقریبا 2 قرن از زمان مارکس، همه نظرگاه های وی را استاندارد و کامل برای انتقال به سوسیالیسم بدانیم، اما میتوان گفت که در کل تحلیلهای وی از مناسبات استثمارگری سرمایه داری و ضرورت پیشرفت بسوی مناسبات انسانی تر و عاری از ستمهای اقتصادی، اجتماعی و سیاسی در میان جنبشهای مترقی مردمی از پذیرش همگانی برخوردار است. در عین حال مهم است در نظر بگیریم که وجود بسیاری از تحولات مادی و ذهنی و توسعه تکنولوژیک گزینه های امروزی تر و احتمالا دمکراتیک تر در

مقابل ما گذاشته است.

در مانیفست، مارکس مطرح میکند که کمونیستها از سایر احزاب طبقه کارگر متفاوت هستند، بدینصورت که آنها پیشرفته ترین و قاطع ترین بخش از احزاب کارگری بوده دارای درک روشن از مسیر مبارزه (the line of march)، وضعیت و اهداف میباشند. یکی از وظایف اصلی کمونیستها بسیج پرولتاریا در یک طبقه، سرنگونی سیادت بورژوازی و تصرف قدرت سیاسی توسط پرولتاریا است. در صورت پیروزی انقلاب و وجود حکومت پرولتری یعنی پیروزی در جبهه دمکراسی، پرولتاریای کمونیست با استفاده از قدرت سیاسی و طرح قوانین همه سرمایه را از بورژوازی گرفته، تمامی ابزار تولید را در دست دولت پرولتری متمرکز نموده و به افزایش سریع نیروهای مولده بپردازد. مارکس میافزاید که البته در شروع کار این پروژه بدون اتخاذ شیوه های استبدادی علیه منافع بورژوازی عملی نخواهد شد. تنها بعد از عبور از این مرحله اول است که با انحلال تدریجی طبقات و دولت، جامعه مردمی (پرولتری) مولود آزادی فرد میشود و باعث میگردد تا آزادی برای همگان یعنی در واقع آزادی کامل انسان برقرار گردد.

مارکس و انگلس در نوشته ای خطاب به کمیته مرکزی اتحاد کمونیستی آلمان با ستایش از اینکه در سالهای 1848 و 1849، فعالان اتحادیه در صفوف اولیه پرولتاریای انقلابی تلاش میکردند، اضافه میکنند که در انقلاب آینده حزب کارگران میبایست با بیشترین سازمانیافتگی و وحدت و در عین حال مستقل از سایر جریانات مبارزه نماید. در آن دوران حزب دمکراتیک که عمدتاً ماهیتی متأثر از ایده های خرده بورژوازی جمهوریخواه داشت از شانس بیشتری برای مقابله با ارتجاع حاکم برخوردار بود و بنا بر گفته مارکس و انگلس حزب انقلابی کارگران مناسب است که با این حزب خرده بورژوا برای سرنگونی ارتجاع حاکم همراهی کند و سپس با صف مستقل به مقابله با آن بپردازد. در واقع تا وقتی که پرولتا قدرت حکومتی را تصرف نکرده است انقلاب مداوم ادامه دارد و در این راستا اتحادیه میباید با تشکیل سازمان مخفی و علنی حزب مستقل کارگران را مجهز نموده در صورت قدرت یابی حزب خرده بورژوازی دمکرات در حکومت؛ کمیته ها، شوراها و کلوبهای کارگری را در شهرداریها و محیط های کار برای نظارت و چالش سیاسی در مقابل حکومتگران تقویت نمایند.

کمیته مرکزی میباید در صدد تمرکز کلوبهای حزب کارگران بوده سعی نماید تا کارگران در انتخابات مجلس ملی نمایندگان شرکت نمایند.

در رابطه با سیاست‌های مملکتی از جمله فدرالیسم، مناسب است که کارگران نه فقط در راستای حفظ یک کشور در چارچوب جمهوری آلمان تلاش ورزند، بلکه تمرکز قدرت سیاسی در دست مقامات دولت باشند، چونکه بخاطر وجود بقایای پراکندگی جغرافیای آلمان از دوران قرون وسطی، خطرات زیادی برای از هم پاشیدگی آن وجود دارد. وظیفه حزب انقلابی در آلمان حفظ تمرکز شدید است و در سیاست‌های معطوف به دولت خرده بورژوا میبایست بخواهد که در صورت امکان ابزار تولید، وسایل حمل و نقل، کارخانه ها، راه آهن ها، غیره بوسیله دولت تصرف گردیده، مالکیت خصوصی حذف گردد. پیروزی انقلاب کارگری در گرو وجود یک حزب پرولتاریا است که دارای سازمانی مستقل و انقلابی باشد. در نامه ای به اف. بولتی در 1871 مارکس مینویسد هدف نهایی جنبش سیاسی طبقه کارگر تصرف قدرت سیاسی برای طبقه کارگر است که پیشاپیش ضرورت وجود یک سازمان برای پیش بردن منافع کارگران در شکل عمومی و در حکومت که دارای توانائی اقتدارگرا جهت تحمیل اجباری قدرت در جامعه باشد را بوجود میآورد.

با توجه به اظهارات مارکس و انگلس میتوان یکسری برداشتهای کلی نمود که شاید در عصر کنونی مناسبت نداشته باشند. اشارات مارکس به ضرورت سازمان یافتگی حزب طبقه کارگر، تصرف قدرت حکومتی پرولتری بکمک این حزب و اعمال شیوه های استبدادی پرولتری علیه منافع بورژوازی آثاری از دیکتاتوری به مثابه حکومت اقتدار گرا را با خود دارد. وی به نقش تشکل سیاسی کارگری در شکل اتحاد و حزب که دارای ساختار و شعبات سازمانی و از جمله کمیته مرکزی باشد اعتقاد دارد. اینکه حزب پرولتری در اداره حکومتی چه نقشی داشته باشد روشن نیست ولی حداقل اینکه در بسیج، سازماندهی و کمک به تعیین استراتژی مبارزاتی و اداری موثر باشد، برداشتهای متنوع و متفاوت با خود به همراه میآورد. اما در این بحثی نیست که مالکیت دولتی در دوران گذار به مرحله بالاتر سوسیالیسم به نوعی مقطعی وظایف کنترل سرمایه داری را نه در سطح خصوصی بلکه زیر رهبری حکومت پرولتری با خود دارد.

مارکس در "نقدی بر برنامه گوتا" مناسبات اقتصادی را در این مرحله اول بسوی سوسیالیسم عاری از سیستم ارزش و مناسبات کالائی دانسته، پرداخت به کارگران را در ازای تولید ارزش مصرف توسط فرد توصیه میکند که تا دوران سوسیالیسم در مرحله عالیتتر همگان در سطح توان کار میکنند و در سطح احتیاج خواست آنها جبران

میگردد. اینکه چه شعبات اداری در سطوح مرکزی و محلی مسئولیت این گونه وظایف را دارند و آیا این ارگانهای مردمی انتخابی هستند و سازمان (حزب) انقلابی کارگری چه نقشی در آنها دارند به تبادلات فکری، بحث و نظر، کنشگریها و تصمیمات دمکراتیک در میان نمایندگان مردم بستگی دارد. اینکه در شوروی و بعدها در چین و سپس در کشورهای مانند ویتنام و کوبا چه اشکالی از این سازمان دهی ها پیاده شد و انحرافات و یا دستاوردهای مثبت آنها چه بود به بررسیهای تاریخی و تئوریک بسیاری نیازمند است. اتهام زدن و ارزیابی از دیگر نظرات به مثابه "چیزهای من در آوردی" و "کمونیسم مبتذل" به ایجاد درک مشترک کمک نمیکند.

برای مدافعان آزادی و عدالت در ایران مهم است که به این مسائل در ابعاد تاریخی، ویژگیهای اقتصادی/اجتماعی/سیاسی و فرهنگی بنگرند و بدون وابستگی به یک سیستم فکری خاصی، با توجه به وجود تحولات عظیم سیاسی، اقتصادی و اجتماعی و از جمله نقش انحصارات غول پیکر اقتصادی، قدرتهای امپریالیستی و شکل گیری جنبشهای اجتماعی که تا حدی غیر طبقاتی هستند به طرح ارزیابیها و ارائه راه کارها برای حرکت در جهت دمکراسی و سوسیالیسم پردازند. هم اکنون بر عهده جنبش چپ در ایران است که در حمایت از جنبشهای دمکراتیک مردم برای برچیدن نظام جمهوری اسلامی و برقراری آزادیهای دمکراتیک در چارچوب ساختاری بلافاصله جمهوری و مقید به ارزشهای جهانشمول حقوق بشر، در راستای استقرار دمکراسی، عدالت اجتماعی و سوسیالیسم قدم بردارد.

فرامرز دادور

2 فوریه 2024

---

ریشه‌های افول «چپ»



## شیدان و ثیق

جنبش تاریخیِ موسوم به «چپ»، به‌ویژه در روند سوسیالیستیِ آن، که در سده‌های نوزده و بیست جریان سیاسی و اجتماعیِ بزرگی را تشکیل می‌داد، امروزه با افولی ژرف، ساختاری و برگشت‌ناپذیر روبرو شده است. این واقعیتِ فروپاشیِ نظری و عملیِ چپ سنتی از چند دهه اخیر تا کنون را می‌توان در سراسر جهان از جمله در ایران مشاهده کرد.



علل افول تدریجی «چپ» را ما در این بحث در چهار شاخص اصلی و در خطوط کلی بررسی می‌کنیم. 1- فروپاشیِ ایدئولوژیک. 2- فروپاشیِ تئوریک. 3- فروپاشیِ حزبیت. 4- دشواری پیوند با جنبش‌های نوین مردمی.

در چنین شرایط فروکش چپ سنتی و در اوضاع سردرگم کنونی در سطح ملی و بین‌المللی است که ما با نبود یک گفتمان ایجابی و اثباتی در تئوری و عمل، با فقدان یک بَدیل نظری و عملی، روبه‌برو می‌باشیم. با این همه اما، تغییر انقلابی وضع موجود برای رهایی<sup>1</sup> از سلطه‌ها، برای یک شکل و شیوه زندگیِ نوین و مشترک، ایده‌ای که «کمونیسم» می‌نامیم، از دید ما همچنان زنده و مطرح است و در راهِ پر تضاد و دشوار آن باید تلاش کرد. اما نه با تکرار یا اصلاح سوسیالیسمی که در درازای تاریخ گذشته‌اش به کجی، شکست و یا فاجعه انجامید، بلکه در گسست از آن، یعنی در شکل و درونمایه‌ای دیگر، نوآورانه و رهایی‌خواهانه که بیشک از پیش داده نشده‌اند بلکه در فرایند پیکار نظری و عملی ابداع و اختراع می‌شوند.

## 1- فروپاشی ایدئولوژیک

پس از انتشار سوسیالیسم در انگلستان و آلمان در سال 1848، سوسیالیسمی که می‌خواست ایده و عمل رهایی‌خواهانه و برابری‌طلبانه باشد به تدریج تبدیل به یک ایدئولوژی تمام‌تخواه و سلطه‌گر می‌شود. آرمان ضد سیستمی خود تبدیل به سیستم جدید می‌شود. در آغاز در اروپای غربی و سپس در سراسر جهان گسترش پیدا می‌کند و دو مرحله تاریخی را می‌پیماید.

در مرحله اول، به شکل سوسیال‌دموکراسی آشکار می‌شود. اما این چپ سوسیال‌دموکرات، با شرکت در جنگ امپریالیستی جهانی اول (1914-1918) و سپس با بر عهده گرفتن مدیریت اجتماعی نظام سرمایه‌داری و استعماری، بر ایده و عمل رهایی از سلطه سرمایه، مالکیت و دولت، که معنا و علت وجودی سوسیالیسم آغازین است، خط بطلان می‌کشد.

دومین مرحله سوسیالیسم با انقلاب اکتبر یا اقدام عملی بلشویک‌های روسیه در سال 1917 آغاز می‌شود. سوسیالیسم برخاسته از آن نیز به لنینیسم، استالینیسم، سرمایه‌داری دولتی، توتالیتاریسم، حاکمیت حزب واحد، سلطه دستگاه پلیسی - امنیتی، لغو آزادی و دموکراسی در روسیه، چین، اروپای شرقی، ویتنام، کوبا و غیره می‌انجامد. "سوسیالیسم‌های" امروزی از جمله در آمریکای لاتین نیز کمابیش دارای همین ویژگی‌های بالا، با پیامدهایی چه بسا اسفبارتر، می‌باشند.

در ایران نیز، همین سیستم ایدئولوژیکی سلطه‌گر و تمام‌تگرا به نام سوسیالیسم/کمونیسم بر چپ این کشور غالب می‌شود. پس از شهریور 1320 در شکل حزب توده وابسته به اتحاد شوروی و سپس در دهه 1350 و بعد از آن در شکل جریان‌های معروف به چریکی، مائوئیستی، خط سوم و غیره. در کشور ما نیز، چپ کلاسیک سرنوشتی متفاوت از چپ در دیگر کشورها یعنی افول و فروپاشی پیدا نکرده است.

واقعیت امروزه نشان می‌دهد که سوسیالیسمی که در دو فاز تاریخی و در دو شکل مختلف و تا اندازه‌ای متضاد به وجود آمد، یکی سوسیال‌دموکراسی اداره‌کننده نظام سرمایه‌داری و دیگری سوسیالیسم اقتدارگرا و توتالیترا (لنینی - استالینی)، هر دو با

شکست رو به رو شدند. اولی در اروپای غربی رو به افول رفته است و دومی در شوروی سابق و اقمارش فروپاشید. در این میان، چین توده‌ای نیز تبدیل به یک دیکتاتوریِ هولناک، سرمایه‌داری و استیلاطلبِ جهانی تبدیل شده است.

## 2- فروپاشیِ تئوریک

تئوری سوسیالیستی در سده‌های نوزده و بیست میلادی در رویارویی با مناسبات سرمایه‌داریِ آن دوران تاریخی تبیین شد و در همه جا، از کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری در جهان غرب تا احزاب چپ در کشورهای توسعه نیافته و معروف به "جهان سوم"، راهنمای عمل احزاب سوسیالیست و کمونیست قرار گرفت. این تئوری در شکل کلاسیکِ خود امروزه در کلیت‌اش با بحران‌ها و بُن‌بست‌های چاره‌ناپذیر روبه‌رو شده است. بسیاری از مقوله‌ها و احکام تئوریکِ سوسیالیسمِ کلاسیک که در زمانی می‌توانست دارای حقیقت و اعتبار باشند امروزه در شرایط دوران تاریخیِ ما فسخ شده‌اند، کارائی خود را از دست داده‌اند و با اوضاع و احوال کنونی همسانی ندارند. تئوری سوسیالیستی کلاسیک دیگر پاسخگوی شرایط زمانه‌ی کنونی ما نیست و این ناکارائی و باطل شدن آن در اوضاعی رخ می‌دهد که ما امروزه با فقدان بَدیل و گفتمانی نوین، ایجابی، اثباتی و رهایی‌خوانه از سلطه سرمایه، مالکیت و دولت برای تغییر انقلابی اوضاع کنونی مواجه می‌باشیم.

محورهای اصلی تئوری کلاسیک سوسیالیستی که امروزه منسوخ شده‌اند چیستند؟

1- اقتصاد دولتی که پایه و اساس تئوری اقتصادی چپ سنتی را تشکیل می‌دهد. در این سیستم، مالکیت دولتی (بر وسایل تولید) زیر عنوان کاذب "مالکیت جمعی" به جای مالکیت خصوصی بر وسایل تولید می‌نشیند. سرمایه‌داری انحصاریِ دولتی جایگزین سرمایه‌داری خصوصی می‌شود و "اقتصاد سوسیالیستی" ! نام می‌گیرد. اما تجربه «سوسیالیسم واقعا موجود» و اقتصاد دولت‌گرا در همه‌ی کشورها تا کنون ثابت کرده است که ستم، سلطه، فقر، بی‌عدالتی، استثمار، بوروکراسی، هیزارشی و اقتدار بر مردم و از جمله بر کارگران و زحمتکشان در سیستم و اقتصاد دولتی کم‌تر از آن چه که در سیستم و اقتصاد خصوصی انجام می‌گیرد نیست. مسأله‌ی اصلی در ایده‌ی اصلی مارکس، الغاُ دولت و مالکیت از یکسو و مشارکت، تعاون، کنترل جمعی، اشتراکی و مستقیم مردمان بر امور خود، از جمله بر امور



اقتصاد و تولید، از سوی دیگر بود. یعنی اقتصادی که نه دولتی باشد و نه خصوصی بلکه به صورت مشارکتی و جمعی اداره شود. و این، از همان آغاز، حلقه گامشدهی تئوری کلاسیک سوسیالیستی را تشکیل داد، همواره ادامه پیدا کرد و هم چنان تا امروز ناپیدا باقی مانده است.

**2- سوژه انقلابی** ضد سرمایه‌داری در تئوری کلاسیک سوسیالیستی را طبقه کارگر تشکیل می‌دهد. این نیروی اجتماعی، در عین حفظ توانایی‌های، امروزه در همه جا رو به افول، تجزیه، چنددستگی، تقسیم‌بندی و تضادهای درونی پدیدار و ساختاری (و نه اتفاقی یا گذرا) رفته است. طبقه کارگر دیگر سوژه اصلی انقلاب را تشکیل نمی‌دهد. امروزه خود ایده و فلسفه ضرورت و وجود یک نیرو یا سوژه اصلی انقلابی در جنبش‌های اجتماعی زیر سؤال می‌رود. امروزه، با تغییرات ساختاری و تکنیکی در تولید و کار (در نیروهای مولده)، با گسترش فزاینده کار غیرمادی<sup>2</sup>، با زیست‌سیاست<sup>3</sup> سرمایه‌دارانه و زیر سلطه قرار گرفتن اقشار مختلف، مردمان بسیاری از گروه‌های مختلف اجتماعی - زحمتکش‌شان، جوانان، زنان، اقلیت‌های گوناگون، طبقات متوسط - با همه اختلاف‌ها، تفاوت‌ها و تضادها میان این قشرها و در درون هر قشر، به میدان مبارزه‌ی ضدسیستمی و ضدسلطه کشیده می‌شوند. به بیانی دیگر امروزه عوامل اجتماعی گوناگون در تغییرات اجتماعی نقش بازی می‌کنند و اینان دیگر محدود به طبقه کارگر صنعتی و سنتی سده‌های نوزده و بیست نمی‌شوند بلکه □□□□□□□□<sup>4</sup> را تشکیل می‌دهند، اما با ویژگی‌ها، اشتراک‌ها، اختلاف‌ها، چندپارگی‌ها و تضادهای‌شان. مهم‌تر از همه این که نیروهای اجتماعی ضد سلطه امروز تنها در جریان فرایند مبارزه و عمل برای تغییرات اجتماعی، یعنی در میدان جنبش و «رخداد»<sup>5</sup>، شکل می‌گیرند. یعنی، برخلاف تصور کهنه حاکم بر سوسیالیسم کلاسیک، نیروهایی نیستند که از پیش بنا بر تعیینات اقتصادی، طبقاتی، تاریخی و غیره مشخص و معین شده باشند.

**3- انقلاب در یک کشور**، به معنای سوسیالیستی آن، امروزه با جهانی شدن و به هم پیوستگی کشورها در همه امور اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، بهداشتی، اکولوژیک، علمی، فرهنگی و غیره، دیگر میسر نیست. اما تئوری کلاسیک و منسوخ سوسیالیستی همچنان در چهارچوب تنگ یک کشور و دولت - ملت<sup>6</sup> که امکانات و توانایی‌هایش محدود شده و رو به افول می‌روند، به مسائل می‌نگرد، در حالی که

امروزه نیاز به تبیین بینشی جهانی و جهان‌رواست. امروزه، در عصر جهانی شدن و وابستگی کشورها به یکدیگر، مسایل و مشکلات سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی، محیط زیستی... بیش از پیش تبدیل به معضلاتی بفرنج می‌شوند که دیگر نمی‌توان برای آنها پاسخی در مقیاس محدود، محلی، ملی، کشوری و حتی منطقه‌ای پیدا کرد. این پاسخ یا پاسخ‌ها بیش از پیش جهانی می‌شوند و در نتیجه اتحاد، هم‌کوشی، همراهی، مشارکت و همبستگی جنبش‌ها و نیروهای اجتماعی در سطح جهانی تعیین‌کننده می‌شوند. امروزه نه تنها برآمدن جامعه نوین و مناسبات اجتماعی نوین و رهایی‌خواهان در چهارچوب محدود و بسته‌ی یک کشور یا سرزمین ناممکن می‌شود، بلکه همه‌ی شواهد نشان می‌دهند که حتی اصلاحات یا رفرم ریشه‌ای اقتصادی، سیاسی و غیره در چهارچوب تنها یک کشور نیز بیش از پیش نیاز به همکاری و هم‌سویی با دیگر کشورهای دنیا و منطقه دارد. امروزه، جهانی‌شدن مناسبات اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی و بحران اقلیمی و محیط زیستی... امر یافتن راه‌کارهای مشخص برای تغییر وضع موجود در یک کشور به گونه‌ای مستقل از تغییرات و تحولات در پیرامون، در منطقه و در دنیای خارج را هر چه بیشتر پیچیده و دشوار و در یک کلام ناممکن کرده است. فقدان یک بینش جهانی در رابطه با حل مسائل ملی و کشوری نزد چپ سنتی، یکی دیگر از گره‌گاه‌ها و ناتوانی‌های اصلی این جریان و عامل افول آن را تشکیل می‌دهد.

4- تسخیر قدرت و دولت و حفظ آنها همیشه در کانون مشغله و سیاست‌ورزی چپ سوسیالیستی و انقلابی قرار داشته است. لنین می‌گفت "....." از این چشمانداز کیش قدرت، انقلاب و به طور کلی سیاست تبدیل به مبارزه برای تصرف دولت و پاسداری از آن می‌شود. از همین نگاه نیز، همه‌ی طرف‌ندها و شیوه‌ها برای رسیدن به قدرت و تحکیم و تقویت آن به کار بُرده می‌شوند. چپ در همه جا از جمله در ایران نیز همواره در این راستا فکر و عمل کرده و می‌کند. همواره نیز نشان داده است که هر جا به قدرت رسیده، در برابر الزامات حکومت کردن و دولرداری، ناگزیر دست به اعمال سلطه برای حفظ سیستم زده است. دریافت عامیانه و مبتذل از فعالیت سیاسی، که همواره در تاریخ بر اندیشه و فلسفه‌ی سیاسی چیرگی داشته است، از «سیاست» و همچنین از «دموکراسی» مدیریت امور دولت و قدرت یعنی دولت‌گرایی و قدرت‌طلبی را فهمیده است. در این زمینه، نوسازی و نوبنیادی اندیشه و عمل رهایی‌خواهان از فرایند نقد و نفی کامل بینش دولت‌گرا و قدرت‌طلب از «سیاست» می‌گذرد، یعنی گسست از چپی که به نام «حاکمیت مردم»، «انقلاب» و

«سوسیالیسم»، هدف خود را در بازتولید و تقویت دولت و قدرت قرار می‌دهد. انحرافی که ناگزیر تمرکزگرایی، اقتدارگرایی و سلطه‌گری را به همراه می‌آورد.

5- امر دموکراسی و ملزومات آن چون جمهوری، آزادی‌ها، انتخابات، حقوق بشر، جدایی دولت<sup>7</sup> و دین (لائسیته) و غیره... همواره مسائل فکرنشده و بحران‌زای سوسیالیسم و چپ را تشکیل داده‌اند. نسبت به این مقوله‌های مهم سیاسی، اجتماعی، انسانی، شهروندی و مدنی... سوسیالیسم، به‌ویژه در شکل چپ‌لینی-استالینی آن، همواره در موضعی بیگانه یا خصمانه قرار داشته است. نه تنها سیاست روشن و درستی درباره‌ی آنها نداشته بلکه حتی در ضدیت با آنها اقدام کرده و فاجعه به بار آورده است. با عدم دفاع از حقوق بشر، دموکراسی، انتخابات آزاد، آزادی‌های مدنی... به بهانه «بورژوائی» بودن این مقوله‌ها و با ادعای کاذب طرفداری از دیکتاتوری پولتاریا، حکومت کارگری و سوسیالیسم، چپ سنتی به بیراهه‌های توتالیتار و استبدادی کشیده شد.

اما امروزه، امر دموکراسی در شکل نمایندگی‌اش با بحران‌ها و ناتوانی‌های ساختاری، ژرف و بیش از پیش آشکار مواجه شده است. این در حالی است که چپ چیزی برای ارائه دادن جز فرمول‌های منسوخ گذشته در چپته ندارد. به واقع، ایده‌ی یک دموکراسی مشارکتی-رادیکال - نه دولت‌گرا و نه تمرکزگرا - به منزله آلترناتیوی بر دموکراسی نمایندگی امروزی، همچنان امری مجهول و معمای باقی مانده است. البته شکل‌هایی همواره پیشنهاد می‌شوند، چون سیستم «شورایی»، از سوی چپ‌های نوستالژیک انقلاب اکتبر و یا «رفراندوم به ابتکار مردم» در جنبش‌های پوپولیستی امروزی در غرب... اما این‌ها همه اشکالی تازه و نا آشنا نیستند. «شوراهای» تحت کنترل و قیمومیت حزب واحد در شوروی سابق و یا سیستم همه‌پرسی در سوئیس با نتایجی گاه ارتجاعی و واپس‌گرا را نمی‌توان دموکراسی مستقیم حقیقی و رهایی‌خواه نامید. این شکل‌های تجربی همچنان ما را با یک پرسش اصلی روبه‌رو می‌سازند. این که در گستره‌ی جامعه‌ای چند میلیونی و سرزمینی پهناور، چگونه می‌توان مشارکت مردمانی بسیارگونه در اشتراک‌ها و اختلاف‌هایشان را امکان‌پذیر ساخت؟ برای تصمیم‌گیری‌هایی مشترک و رهایی‌خواهانه که به دست خود آنها و نه به جای آنها، به نفع خود آنها و نه زیان آنها انجام پذیرند.

6- توسعه‌گرایی و تولیدگرایی که همواره در کانون فلسفه سوسیالیسم کلاسیک قرار داشته است، امروزه به کُل زیر سؤال می‌روند. برای جلوگیری از نابودی محیط زیست و مقابله با تغییرات اقلیمی، به عبارت دیگر برای پاسداری از زمین مشترک و استمرار حیات بشر، قالب‌های فکری و عملی چپ سنتی، چون رشد و توسعه‌ی بیش از پیش فزاینده تولید و مصرف، وعده پوچ اشتغال کامل... پاسخ‌گو نیستند. پروبلما تیک‌های جدیدی مطرح می‌شوند که این چپ پاسخی برای آن‌ها ندارد. به چند نمونه اشاره کنیم. یکی، گفتیم، ورود قشرهای مختلف و متضاد اجتماعی در مبارزاتی است که تقلیل‌پذیر به تضاد کار و سرمایه، طبقه کارگر و بورژوازی، مالکیت دولتی و مالکیت خصوصی... نمی‌شوند. از آن جمله است مبارزه زنان در راه برابری زن و مرد و فمینیسم، مبارزه برای جدایی دولت و دین یا لائسیسته به‌ویژه در رژیم‌های دین‌سالار، مبارزه اقلیت‌های اجتماعی برای به رسمیت شناختن خود و دستیابی به حقوق برابر، مبارزه علیه نژادپرستی، خارجی‌ستیزی و غیره. دومین پروبلما تیک، بحران اقلیمی و محیط زیست است که امتناع از سوخت‌های فسیلی و هسته‌ای، انصراف از رشد و توسعه شتابان، تولیدگرایی، مصرف‌زدگی و کالائی‌شدن همه‌ی امور زندگی را به موضوع اصلی جدال سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی امروز تبذیل کرده است. سپس، بحران کار و اشتغال است که مسأله کاهش زمان کار و در نهایت الغای کار مزدب‌بری... را به میان می‌کشد. امروزه ایده‌ی شکل و شیوه نوینی از یک زندگی بسنده در عدم زیاده‌خواهی و در هماهنگی و سازگاری با طبیعت و اکوسیستم به صورتی اساسی و مبرم مطرح می‌شود. تنها با نگاهی رهایی‌خواهانه و به دور از سلطه‌گری بر طبیعت و انسان و سلطه‌پذیری است که می‌توان در راه ایجاد یک شکل و شیوه‌ی نوین زندگی مشترک از هم اکنون گام برداشت.

7- چالش‌های بین‌المللی نوینی در سده‌ی بیست و یکم، پس از فروپاشی اتحاد شوروی و حکم‌روایی دو ابرقدرت آمریکا و روسیه، در جهان امروز مطرح می‌شوند. از آن جمله است برآمدن امپریالیسم نوپا و جهان گستر چین، افول نسبی امپریالیسم‌های کهن چون ایالات متحده و اروپای غربی، قدرت‌گیری دیکتاتورهای هژمون‌نی‌طلب منطقه‌ای چون ایران و ترکیه، رشد و گسترش اسلام‌یسم و بنیادگرایی اسلامی در خاورمیانه، آفریقا، آسیای جنوبی... این‌ها همه پاسخ‌ها و موضع‌گیری‌های نوین، روشن و قاطع می‌طلبند که از توان چپ سنتی بر نمی‌آید. زیرا که این چپ هم‌چنان در چهارچوب صفت‌بندی‌های بین‌المللی گذشته، که امروزه دگرگون شده‌اند، می‌اندیشد

و در نتیجه قادر به درک و فهم تغییرات و تحولات جدید جهانی نمی‌شود. گفتیم که پیروزی جنبش‌های رهایی‌خواه امروزه تنها در یک کشور و حتا در یک منطقه امکان‌پذیر نیست بلکه در اتحاد، هم‌سویی و پیوندشان با هم در گستره‌ای جهانی قابل تصور است. اما این جنبش‌های نوین نه تنها در برابر سرمایه‌داری جهانی با تمامی دستگاه‌ها و نهادهایش قرار دارند، بلکه در دنیای چند قطبی کنونی باید با قدرت‌های استیلاطلب گوناگون (توتالیترا، ارتجاعی، اسلامی، پوپولیستی و غیره)، که در پهنه‌ی جهانی و منطقه‌ای عمل می‌کنند، نیز مقابله کنند. از این رو، پیکار امروزی این جنبش‌ها بسی دشوارتر و بفرنج‌تر از دوران گذشته‌ای است که مسائل بین‌المللی در رقابت و جنگ سرد بین دو اردوگاه شرق و غرب حل و فصل می‌گردید.

### 3- فروپاشی حزبیت

حزبیت‌گرایی سنتی عامل دیگر افول و فروپاشی چپ کلاسیک می‌باشد. تجربه نیم سده گذشته در همه جا نشان داده و می‌دهد که امروزه حزبسازی به سبک گذشته کارآیی خود را از دست داده است زیرا نه مردمی را می‌تواند جذب کند و نه در تغییرات بنیادین نقشی ایفا کند. در بهترین حالت، حزب تبدیل به دستگاهی برای انتخاب نمایندگان در پارلمان برای مدیریت نظم موجود شده است. حزبسازی در تاریخ مدرنیته، به طور کلی، بنا بر مدل ساخت دولت شکل گرفت، همچنان که دولت مدرن نیز بنا بر نمونه ساختار عمودی و اقتدارگرای دستگاه دین و کلیسا در غرب به وجود آمد. تحزب سنتی امروزی، دستگاهی است به منظور تسخیر قدرت سیاسی از راه دموکراتیک یعنی «نمایندگی» و یا از طریق اقدام کودتاگرانه برای به دست گرفتن ماشین دولتی و پاسداری از آن با هدف حاکمیت و سلطه بر مردم. از این رو، این گونه تشکیلات سیاسی را «حزب - دولت» می‌نامیم. یعنی ساختاری سلسله‌مراتبی، تمرکزگرا، بوروکراتیک و اقتدارگرا که به هر شکل و ترتیب، آگاه یا ناخودآگاه، بنا بر ماهیت و الزامات پیروی از «منطق حزبی»، که چیزی نیست جز تامین موجودیت و منافع تشکیلات و دستگاه آن، ناگزیر باید بر مردم اعمال قیومیت و سلطه کند، رهبری و هدایت آمرانه جامعه را در دست گیرد. این گونه حزبیت را مارکسیسم مبتذل روسی (لنینی- استالینی)، با تفسیرهای ناروا و قدرت‌طلبانه‌اش از ایده‌های رهایی‌خواه مارکسی، تئوریزه و قدسی کرد. از سوی دیگر، تحزب کلاسیک مقوله‌ی «نمایندگی» را عمده و مطلق می‌کند، درحالی که بینش رهایی‌خواهی در پی کشف شکل‌های

نوینی از تشکل‌پذیری است که دخالت‌گریِ مستقیمِ مردمان در امور خود به دست خود و برای خود را فراهم سازد. یک دخالت‌گری جمعی، مشارکتی و بی‌واسطه که در حقیقت «نمایندگی» نمی‌شود.

#### 4- دشواریِ پیوند با جنبش‌های نوین مردمی

یکی از ویژگی‌های برجسته‌ی اوضاع جهانِ امروزِ ما، برآمدنِ جنبش‌های نوین مردمی در سراسر گیتی است. این جنبش‌های اجتماعی و سیاسی، از غرب تا شرق و از شمال تا جنوب، با این که بنا بر شرایط هر کشور بسیار متفاوت‌اند، اما در عین حال از ویژگی‌هایی مشترک نیز برخوردار می‌باشند که آن‌ها را از جنبش‌های اجتماعی سده‌های گذشته متمایز می‌سازند. این جنبش‌ها امروزه در یک اوضاع پرآشفتگی جهانی رشد و نمو می‌کنند. توده‌ی گسترده‌ای از مردمانِ فرودست به‌ویژه از میان اقشار متوسط اجتماعی را به خیابان‌ها و میدان‌ها می‌کشانند. اینان، خارج از تشکلهای و دستگاه‌های سنتی - چون احزاب، سندیکاها و نهادهای رسمی - دست به مبارزه و مقاومت می‌زنند. در جست و جوی برابری و دموکراسی واقعی، خود را «ضد سیستمی» می‌خوانند، بدین معنا که تمامیتِ وضع موجود را زیر سؤال می‌برند. پاره‌ای از این جنبش‌ها برای به کرسی نشاندن خواسته‌های خود حتی به قهر و خشونت کور نیز توسل می‌جویند. این جنبش‌ها اما تا کنون قادر به تبیینِ راه‌کار یا بَدیلِ نظری، سیاسی، اجتماعی و اقتصادی در برابر سیستم حاکم و ایجاد شکل‌های نوین مشارکتی نشده‌اند. از خودسازمان‌دهیِ پایدار، افقی، جنبشی و دموکراتیک بازمانده‌اند. چپ سنتی با وجود تلاش‌های فراوان و بی‌حاصل، به دلیل همان محدودیت‌های ذهنی و ایدئولوژیکی و همان موانع ساختاری که در بالا نام بردیم، قادر به ایجاد پیوند و دیالوگی سالم، سازنده و انتقادی با این جنبش‌های نوین مردمی و در نتیجه تأثیرگذاری روی آن‌ها و اثرپذیری از آن‌ها نیست. یکی از علل اساسی افول چپ سوسیالیستیِ امروزی، همانا جدایی‌اش از جنبش‌های نوین مردمی و عدم پیوند□ با آن‌هاست. از سوی دیگر این جنبش‌ها نیز تمایل و گرایش فراوان به حفظ خودمختاری و استقلال خود دارند و نمی‌خواهند در چهارچوب‌های حزبی، سازمانی و ایدئولوژیکی چپ یا راست اداره یا رهبری شوند. این جنبش‌ها یک‌دست نبوده بلکه در درون آن‌ها گرایش‌ات مختلف عمل می‌کنند: از ایده‌های برابری‌طلبانه، آزادی‌خواهانه و رهایی‌خواهانه تا ایدئولوژی‌های ناسیونالیستی، پوپولیستی، اقتدارگرایانه و بنیادگرایانه مذهبی...

## نتیجه‌گیری

امروزه، امر یافتن راه‌کارها، با مشارکت و توافق اکثریت بزرگ مردم، برای پاسخ به مسائل و مشکلات جوامع کنونی که بیش از پیش پیچیده، چندپاره و پُرترتضاد می‌شوند، بسی دشوار و پروبلماتیک شده است. مسائلی که در زمینه‌های اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و محیط‌زیستی نیاز به پاسخ‌هایی مشخص، ایجابی و اثباتی دارند فراوان هستند؛ در پهنه‌ی چگونگی اجرای عدالت اجتماعی، برابری و برون رفت از مناسبات سرمایه‌داری؛ در رابطه با پایان دادن به انرژی فسیلی و منع استخراج از منابع پایان‌پذیر، در مورد راه‌کار کشوری و جهانی برای مقابله با بحران اقلیمی، محیط‌زیستی و کاهش انتشار گازهای گلخانه‌ای؛ در زمینه ایجاد دگرگونی‌های اساسی و ساختاری در گسست از دولت‌گرایی، تولیدگرایی و کالائی شدن زندگی؛ در رابطه با تمرکززدائی و خودمختاری، پایان کار مزدبگیری، تصاحب جمعی، (نه دولتی و نه خصوصی) ثروت‌های مادی... برای همه‌ی این پرسش‌ها و بسیاری دیگر، می‌دانیم که چه سنتی، به‌ویژه روندی که تغییرات بنیادی را مورد نظر قرار می‌دهد، پاسخی جز طرح فرمول‌هایی کلی و بیشتر برگرفته از ایدئولوژی‌ها و تئوری‌های ناکارای گذشته ندارد. به این دلیل نیز از افول این جریان تاریخی سخن گفتیم و ریشه‌های فروپاشی آن را در این نوشتار توضیح دادیم.

اما سرمایه‌داری، با وجود بحران‌ها و تضادهای گوناگون‌اش، همچنان زنده، فعال و امروزه جهانی شده است. نه تنها همه‌ی پیش‌بینی‌های مارکسیستی، از نیمه‌ی دوم سده‌ی نوزدهم تا کنون، درباره‌ی فروپاشی نزدیک سرمایه‌داری غلط از آب درآمده‌اند بلکه این نظام توانسته در همه جا خود را با اوضاع و احوال جدید متحول و منطبق سازد، حفظ و مستحکم نماید. از سوی دیگر امروزه ما با رشد و گسترش سیاست‌ها و ایدئولوژی‌های ناسیونالیستی، پوپولیستی، توتالیتر، بنیادگرایی دینی و غیره روبه‌رو هستیم. این‌ها در همه جا از جمله در ایران نیز عمل می‌کنند: در کشورها و جامعه‌های گوناگون، در درون جنبش‌های مردمی، در درون مردم، در بین احزاب راست و چپ، در سندیکاها، نهادها و غیره. به‌طور کلی، نظریه و عمل قدرت‌طلبی، دولت‌گرایی و سلطه‌جویی در جهان امروز رو به کاهش نرفته بلکه در حال رشد و گسترش اند.

امروزه ما با فقدان یک گفتمان و بدیل ایجابی که پاسخ‌گوی شرایط و اوضاع و احوال کنونی باشد روبه‌رو هستیم. کُنشگران

رهايي خواه، كه از چپ سنتي بُريده اند، تنها با شكلدهي اثباتي و ايجابي به يك شكل و شيوهي نوينِ زندگيِ باهم و مشترك در خودمختاري، خودگرداني و استقلال نسبت به دولت و نهادهاي قدرت است كه ميتوانند در ايجاد مناسباتي بـري از سلطه گري و سلطه پذيري و در تغيير ريشه‌اي اوضاع نقش ايفا كنند. اين امر را البته بايد از هم اكنون در پيشگيرند و نه به آينده‌اي نامعلوم واگذار نمايند.

شيدان وثيق

آذر 1400 - دسامبر 2021

[cvassigh@wanadoo.fr](mailto:cvassigh@wanadoo.fr)

[www.chidan-vassigh.com](http://www.chidan-vassigh.com)

---

1: رهايي يا رهاييش : Émancipation (به فرانسوي)، Emancipation (به انگليسي) و Emanzipation (به آلماني)

2- زيستسياست : Biopolitique. مفهوم مورد استفاده ميشل فوكو.

3- غيرمادي: immatériel. كار غير مادي، ايده‌ايست برگرفته از توني نـگري و مايكل هاردت.

4- بسياران : Multitude.

5- رخداد : Évènement در معنا و مفهومي كه در فلسفه فرانسوي (1960 - 1980) به كار بُرده شده است.

6- دولت - ملت : État-nation

7- دولت، در بحثِ لائيسيته، معادل État (فرانسوي)، State (انگليسي) و Staat (آلماني) است، كه شامل سه قواي اجرائي، قضايي و مقننه ميشود. با حكومت كه معادل خارجي آن نزد ما Gouvernement است، اشتباه نشود.



# نگاهی به وظایف اپوزیسیون چپ



## فرامرز دادور

برای اپوزیسیون مترقی، بویژه جریان‌ات چپ در ایران مهم است که تحلیلها و رهنمودهای سیاسی، بررسی و ارزیابی شده مطرح گردند تا با توجه به واقعیات امروزی، امکان پذیرش و در سطح امکان پیاده نمودن ایده‌های اصلی، از سوی اکثریت توده‌ها در این عصر وجود داشته باشد. در این ارتباط، مسائل زیادی هستند و در اینجا، گذرا به دو مورد ساختار سیاسی و مناسبات اقتصادی پرداخته میشود.

ساختار سیاسی: در این ارتباط نظرگاه‌های متنوع تاریخی وجود دارند و با توسل به ایده‌های سوسیالیستی، بدیلهای متفاوت ابراز میگردد. یک خط فکری (عمدتا آنارشیستها) با استفاده از برخی نوشته‌های بنیانگذاران در جنبش چپ، برقراری بلافاصله ساختار سیاسی نهایی شده و عاری از معضلات تاریخی در دوران را مطرح میکند. بر این اساس، میباید از سوی جنبش، همواره یک تصویر ساختاری عاری از هیرارشی ساختاری و متأثر از روابط افقی، شبکه‌ای و بدون وجود اتوریته از جانب یک حکومت ارائه گشته برای آن مبارزه شود. گروه دیگری (عمدتا سوسیالیستهای سنتی) با اعتقاد به دیکتاتوری پرولتاریا، بدون شفاف نمودن رابطه بین سازمان (یا حزب) کمونیست با جامعه و اداره حکومتی و در واقع به نوعی روشن نکردن سطح آزادی برای ارائه ایده‌ها و سیاست‌ورزی از سوی جریان‌ات غیر سوسیالیستی، پاسخ مثبتی برای استقرار دمکراسی ندارد. مثلا اینکه آیا بعد از سرنگونی جمهوری اسلامی که احتمال توانمندی وسیع توده‌های زحمتکش و جریان‌ات چپ برای در مدیریت قرار گرفتن حکومتی

کم است، در آنصورت چه گزینه های سیاسی دموکراتیک برای اداره جامعه مناسب میباشد.

گرایش دیگری با جدا ناپذیر دانستن دموکراسی و سوسیالیسم، بدرستی معتقد است که در استقبال از پدیدار گشتن دستاورد ها و تحولات سیاسی و اجتماعی در بخشی از جهان سرمایه داری کنونی، بویژه برقراری آزادیهای دموکراتیک در محدوده عمومی سیاسی، میباید در تعیین سرنوشت اجتماعی بطور فعال شرکت نموده از موازین موجود مدنی برای پیشبرد اهداف عادلانه و سوسیالیستی استفاده گردد. در جوامع دموکراتیک تر، مشارکت سیاسی میتواند عمدتاً مسالمت آمیز و از طریق نهاد های قانونی (ب.م. شرکت در انتخابات) و همچنین استفاده از شیوه های اعتراض خیابانی، از جمله توسل به حرکت نافرمانی مدنی (ب.م. اعتصابات، تظاهرات خیابانی و اشغال مسالمت آمیز اماکن ویژه) انجام گیرد. اما در جوامع بسته مانند ایران، محدوده فعالیتها عمدتاً به عرصه مقاومت مردمی، تلاش برای مطالبات عدالتجویانه و مبارزه برای عبور از استبداد سیاسی و ایجاد آزادیهای دموکراتیک تعلق میگیرد. در این رابطه مهم است که اولویت سیاسی روشن باشد و اینکه حرکت اجتماعی در راستای سوسیالیسم، مسلماً حامل وظایف مهم دموکراتیک بوده و لزوم پیوند با جریانات مترقی و دمکرات غیر چپ را در بر میگیرد.

در حیطه اقتصادی، اهمیت قضیه در این است که استقرار سوسیالیسم (جامعه ای مبتنی بر مالکیت، کنترل و مدیریت دموکراتیک و غیر استثماراری در عرصه فعالیتهای اقتصادی، اجتماعی، و سیاسی)، تنها بر اساس مشارکت فکری و عملی آگاهانه از سوی اکثریت توده های مردم انجام پذیر میباشد. در ایران بخاطر نبود آزادیهای اساسی، وجود سطح بالای فقر و محرومیت (70 درصد از جمعیت در زیر خط فقر، با تورم 50 درصدی زندگی میکنند) و نبود یک اپوزیسیون قدرتمند مردمی، امروزه محدوده مطالبات عمدتاً در مورد معوقات مزدی، اعتراض به سرکوب تشکلهای مستقل کارگری و مشکلات ناشی از خصوصی سازی میباشد. همانطور که در چند ماه اخیر این گونه شعارها از سوی کارگران و از جمله در هپکو، آذراب، ایرانکو و ماشین سازی تبریز، برغم نقش سازشکارانه و مخرب از سوی نهادهای حکومت و اعضای شوراهای اسلامی کار، مطرح گردیده اند. بنابراین عمده کردن شعارهای رادیکال ضد سرمایه داری (ب.م. الغای بلافاصله مکانیسم کارمزدی و مناسبات کالائی) و قرار ندادن جریانات غیر چپ در کمپ اپوزیسیون مردمی یک حرکت نادرست و سکتاریستی میباشد.

روشن است که مانع عمده در مقطع کنونی با توجه به سیاستهای تهاجم آمیز از سوی آمریکا و برخی از حکومت‌هایی ارتجاعی در منطقه از جمله اسرائیل و عربستان سعودی؛ تداوم جایگاه قدرتمند و تعرضی از سوی جریان راست امنیتی (حول محور خامنه ای و در صورت مرگ وی، اقدام به ایجاد نهاد "رهبری" جدید، تحت عنوان رجعت به اصول اولیه انقلاب) در ایران است که میباید مورد افشاگری اصلی از جانب جنبش دمکراتیک مردمی قرار گیرد. اکتفا نمودن به طرح اهداف غیر سرمایه دارانه و وزنه ندادن به مطالبات عام دمکراتیک، بخودی خود، که بسیج کننده اکثر توده ها، اقشار و طبقات جامعه بوده، نوید دهنده ایجاد جبهه ای گسترده از جنبشهای دمکراتیک مردمی باشد، ناصحیح است. حرکت به سوی سوسیالیسم، تدریجی و با توجه به بسیاری از عوامل داخلی و خارجی انجام می پذیرد و محدود نمودن حصار ترقی خواهانه به کنشگران چپ نادرست میباشد.

برای جنبش دمکراتیک و برانداز در ایران، اتخاذ آن گونه از بینش سیاسی لازم است که شیوه های عملی ناشی از آن توانائی مقابله با هر دو حکومت ارتجاعی و قدرتهای امپریالیستی را داشته باشد. مهم است که استراتژی مبارزاتی مردمی، در گرو تمرکز به تلاش برای نیل به دمکراسی (حداقل نوع سیاسی آن) و استقرار منافع عدالتجویانه همگانی در جامعه باشد. در صورت وجود جبهه ای از اپوزیسیون مردمی که شامل فعالان کارگری، دهقانان، محرومان، صنعتگران خرده پا، فرهنگیان، کارمندان، پرستاران، کنشگران ملیتی و حقوق بشری و انواع متخصصان مردمی در سطوح جامعه بوده، حول محور عمومی ترین مطالبات آزادیخواهانه و عدالتجویانه (سرنگونی نظام و ایجاد جمهوری لائیک و دمکراتیک) شکل گرفته، در راستای سازماندهی اعتراضات و مقاومت گسترده توده ای عمل کند، یک ضرورت سیاسی در ایران است.

## فرامرز دادور

1 نوامبر 2019